

ایثار و انفاق و آثار آن در نفس سالک

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الحمد لله الذي اسئله فيعطيني و إن كنت بخيلا حين يستقرضني .

حمد مختص پروردگاری است که هر گاه از سؤال کنم به من عطا می کند اگر چه بخيلم، در وقتی که او از من چیزی را بخواهد.

در این جمله مثل جمله قبل، خداوند متعال اعطا را به نحو پیوسته و مستمر در قبال سؤال ذکر می کند. البته می توانیم بگوییم که لازمه اجابت پروردگار همین اعطا هم هست. و این فقرات به عنوان عطف بیان جملی بکار رفته. هر گاه از خدا سؤال کنیم او اعطا می کند. و هر گاه او از ما درخواست می کند ما بخل می ورزیم.

جمله جالبی در این جا حضرت می فرماید که پروردگار يستقرضني، از ما قرض بگیرد. چرا فرمود و إن كنت بخيلا حين يسئلني؟ چون معنای استقراض، قرض گرفتن، که قرض الحسنه باشد این است که انسان از یک شخص یک وامی می گیرد و یک قرض می گیرد و بعد در رأس آن مدت آن قرض را ادا می کند. در واقع چیزی از جیب این شخص کم نمی شود. فقط یک مدتی این مالش در جایی حبس می شود. می دهد به زید به عمر، اما غیر از انفاق است که انفاق وقتی که انسان یک چیزی را می دهد دیگر این از ملکش بیرون می رود. حالا ثوابش بعد هست، این یک مطلب دیگر است، فقط از نقطه نظر ظاهر. وقتی که انسان به فقیر صد تومان پول می دهد. این صد تومان توی جیبش که بر نمی گردد. اون صد تومان را خرج می کند. ولی وقتی که به یک شخصی قرض می دهد دوباره آن

شخص این قرض را پس می‌دهد. پس بنابراین چیزی از او کم نمی‌شود. فلهاذا در قرض گرفتن عفت و متانت و عزت مسلم و مؤمن محفوظ است و ثواب قرض زیاد است. انسان قرض بدهد به افراد. حالا چرا خداوند می‌فرماید يستقرضنی؟ سؤالی که خداوند می‌کند از بنده مؤمنش این چه نحوه سؤالی است؟ و چه نحوه استقراضی است؟ خب خداوند که ماذی نیست. بدن ماذی ندارد. جسم ماذی ندارد. منظور انفاق بنده مؤمن است در آن مواردی که خداوند امر کرده، صدقه بدهد. خمس بدهد. زکات بدهد. تبرعات بدهد. کمک کند. حالا کمک بدنی نه کمک مالی، رفع گرفتاری کند از شخصی. اینها عبارت است از استقراض پروردگار، روایت هم داریم. حدیث قدسی است به این مضمون که می‌فرماید - غیر از آیات شریفه که می‌فرماید: **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ** ﴿الحديد، ۱۱﴾ که قرض به برادر مؤمن، قرض به خداست. در این جا قرض به خدا تلقی شده است. کیه به خدا قرض بدهد - حدیث قدسی هم داریم، کسی که به بنده مؤمن من قرض بدهد به من قرض داده است. و کسی که او را کمک کند به من کمک کرده است. در آن احادیث قدسی یا عیسی یا عیسی، آن مطالب و حقوق اخوان در آن جا خیلی بیان شده است. و یا داود.

پس این قرض، قرض به خداست. وقتی انسان به یک فقیری صدقه می‌دهد در واقع یک انفاقی را کرده. ولی این انفاق، انفاقی نیست که از کیسه‌اش رفته، این قرض است چرا؟ چون خدا به او برمی‌گرداند. این مقدار را که داده خدا بدون عوض نمی‌گذارد. در پرونده او ثبت می‌کند این مقدار را ثبت می‌کند. همان حال تجردی که در موقع اعطاء برای او حاصل می‌شود چه بداند چه نداند همان عبارت است از آن عوض، حالا خدا در این جا گفته قرض ولی در واقع قرض، قرض آخر یک مدت می‌خواهد، انسان قرض می‌دهد یک ماهه، دو ماهه، یک ساله، بعضی قرض‌ها ده ساله، بیست ساله، بعضی قرض‌ها قرض الحسنه است. بعضی قرض‌ها قرض الپسنده است! اینها همه قرض‌های متفاوت است. بله؟ قرضی که دیگر برگشت ندارد. گفته برمی‌گردانم ولی دیگر رفته پی کارش. ولی این چیزی را که خداوند در این جا می‌فرماید همان آن است. یعنی به محض این که ما به یک شخصی می‌پردازیم همان آن است این عوض و آن پاداش و آن اجر و ثوابی که خدا می‌دهد، همان آن. خب این دیگر قرض نیست. این اسمش را قرض نباید گذاشت. قرض یک مدت بعد است. تازه بر آن حبس مال یک مقداری انسان متضرر می‌شود. چون بالأخره این مال را می‌بایستی که برود خرج کند. استفاده کند، منافع. یک شخص شش ماه فرض کنید که از یک کسی پول می‌گیرد. خب این شش ماه اگر کار می‌کرد منفعی مترتب می‌شد، الآن آن شخص دارد کار می‌کند. بالأخره شش ماه از منافع در اینجا صرف نظر

کرده ولی درباره پروردگار همان آن است. یعنی به محض این که شما ایثار می کنید همان آن، آن تجرد نفسانی برای شما حاصل می شود. آن تجرد یعنی آن تغییر و تبدل، آن دگر دیسی، آن تحوّل، همان موقع برای انسان آن حاصل می شود. خوب به این که دیگر قرض نمی گویند. مثل این که شما یک پولی از این جیبتان برمی دارید می گذارید توی این جیبتان. شما به کی قرض دادید؟ به کسی قرض ندادید. بالاتر از این، آنی را که شما از جیبتان پرداختید آن قابل زوال است. این قابل زوال است. دزد میاید می برد. دزد می آید می برد. یک شب یک قانون وضع می شود همه این پولها اعتبارش را از دست می دهد، همه. یک شب یک قانون وضع می شود. این پولها قیمتش می شود نصف، نمی شود؟ یکی بلند می شود می رود از توی میز یک صحبت می کند قیمت پولها می رود بالا، مثلاً فرض بکنید که صد تومان می شود صد و بیست تومان. فردا یکی می آید حرف می زند صد تومان می شود هشتاد تومان. این اختلاف و نوسانی که پیدا می شود شما اینها را بهتر از ما می دانید. ما طلبه ها اینها را باید از شما یاد بگیریم. حالا ما دخالت و تصرف در کار اقتصاد دانان نکنیم. اینها چیست؟ به خاطر همین است دیگر که اینها همه جنبه اعتباری دارد. جنبه اش جنبه اعتباری است. یک قرارداد با یک کشور می بندند، ارزش پول این مملکت بالا می رود. بعد یک مرتبه روابط دو کشور به هم می خورد ارزش نصف می آید پایین. اینها اعتبار است دیگر.

در آن قضیه صلح، در آن قضیه دیدید دیگر، تا گفتند صلح قیمت پول ایران رفت بالا. رفت بالا و خیلی ها متضرر شدند دیگر. مثلاً فرض کنید که چه اجناسی خریده بودند و بعد یک مرتبه قیمت آن اجناس آمد پایین. چون آن اجناس با ارزش خارجی خرید و فروش می شد. وقتی که آن ارزش قیمتش می آمد پایین، قیمت آن جنس هم خوب می آید پایین. اینها را هم می گویند اعتبارات، اعتباریات.

ولی آن چیزی را که خداوند عطا می کند آن دیگر اعتباری نیست. آن می ماند. آن تجردی را که در موقع ایثار و انفاق برای انسان حاصل می شود آن دیگر اعتباری نیست. آن در پرونده ثبت و ضبط می شود. کرام الکاتبین آن را ثبت می کنند. اگر زمین به هم بخورد آسمان به زمین بیاید، زلزال بشود. صاعقه بیاید، تمام بشود. این محفوظ است این در پرونده اش ثبت شد و دیگر قابل از بین رفتن و قابل زوال نیست. ایثار دوم، انفاق دوم، یک پرونده دیگر، انفاق بعد یک پرونده دیگر. همین طور یک به یک می آید. آن حدیث معروف که یادتان است که پیغمبر آن شخصی که از دنیا رفت، رفتند خرماهایشان را بدست خودشان انفاق کردند، بعد فرمودند: اگر یک دانه خرما در زمان حیاتش انفاق می کرد آن چه بود؟ بهتر بود از این که من انفاق کنم. چرا؟ به خاطر این که حالا که من دارم انفاق می کنم این قضیه اش

قضیه روغن چراغ [ریخته] خرج امامزاده است. می گوید حالا که داریم از دنیا می رویم ما که دستمان از این خرماها کوتاه است. حالا بگذار پیغمبر به فقرا بدهد. چیزی که توی قبر ما از این خرماها نمی گذارند. حالا بگذار.... حالا پیغمبر بدهد یا غیر پیغمبر بدهد، چه فرقی می کند؟ حالا می خواهی تو منت سر پیغمبر بگذاری یا رسول الله بیا... نه! پیغمبر می گوید برو به یکی دیگر بده. حالا که خودت مردی بنده بیایم زحمتش را بکشم بدهم؟ بفرمایید این هم لیست فقرا. این پیغمبر دادن در این جا هیچ حسنی ندارد. تازه یک زحمتی هم به پیغمبر آمده اضافه کرده. منت هم گذاشته.

مثل اینها که از دنیا می روند می گویند آقا را وصی کنیم. وصی خودمان را آقا قرار بدهیم! خیلی بیخود می کنید! به خاطر اینکه غیر از زحمت و غیر از درد سر هیچی برای آن آقا ندارد. اگر راست می گویی زمان حیانت بلند شو بیا آن ثلثی که می خواهی بدهی در زمان حیانت بیا بده به آقا. بعد برود قسمت کند. اگر راست می گویی؟ اگر راست می گویی آن چه را که می خواهی تبرع کنی [بعد] از فوت، بلند شو در زمان حیانت بیا بده نه این که وقتی که می خواهی برای آقا خمس بفرستی حتی یک قرانی را هم داخل پاکت می گذاری سرش را هم مهر می کنی که وقتی می رسد بدست آقا. آقا می بیند چقدر سنگین است. بعد نگو این خمس مبلغ هشت هزار و پانصد و شصت و چهار تومان و سه قران! شوخی نمی کنم ها! من بودم دیدم. آن وقت همین که می خواهی از دنیا بروی آقا را وصی می کنی؟ مگر آقا بیکار است که بیاید وصی تو بشود؟ آن وقت وصی سر چه؟ خانه یمان را تقسیم کنید. آقا بنگاه است؟ آقا محکمه دارد؟ آن اموال کذا را به چه بدهد. اینها....! یک بنده خدایی، اینها همه مسائلی است که خب در هر صورت مرحوم آقا نزدند. ولی خب ما می گوئیم، بالأخره ما آن چه را که باید گفته بشود خب می گوئیم چون اینها باید دانسته بشود و برای خود ما خیلی مفید است تا متوجه باشیم.

مرحوم آقا در زمان حیانتشان اعلام کرده بودند همه جا که من وصایت هیچ کسی را قبول نمی کنم. در یک جا وصی شده بودند و خیلی به ابتلائاتی گرفتار شده بودند. بعد از آن طرف هم از نقطه نظر فقهی یک بحثی است که اگر وصی مطلع نشود از وصایت، اگر در زمان حیانتش مطلع بشود و دفع کند خب آن وصایت باطل می شود. ولی اگر بعد از حیات متوجه بشود آن وصایت امضاء است. البته خب در این مسأله حرف است. ما نمی توانیم با تمام حدود و ثغورش موافقت کنیم. آن وقت بعضی ها اینجا می آمدند زرنگی می کردند. در زمان حیانتشان به آقا نمی گفتند که شما وصی هستید. می گذاشتند وقتی که از دنیا رفتند یک دفعه توی وصیتنامه شان بله! آقا، آقای طهرانی فرض کنید که وصی است. یک بنده خدایی همین کار را کرده بود. در زمان حیانتش مرحوم آقا را وصی نکرد و

شخصی هم بود که به مسائل وارد بود، مرحوم آقا از این کار ایشان ناراحت شدند. عبارت ایشان به من این بود که کاری که ایشان کرد سلوکش را در آن طرف خراب کرد، در آن طرف قضیه خراب کرد. حالا بعد دیگر بواسطه این وصایت چه آمد بر سر افراد و بعضی‌ها جدا شدند، فلان و بیا و برو و خیلی خلاصه مطالبی بعد پیش آمد! خب آقا دیگر این کارها چیه می‌کنید؟ سر خدا را که آدم نمی‌تواند کلاه بگذارد که، آدم زرنگی کند؟ برای چه؟ برای چه؟ در حالی که خود این شخص وقتی که آقا از او تقاضا کرده بودند دو بیست متر زمین به بعضی از رفقاییش بدهد قرض، که خانه بسازند نداد! اینها برای ما عبرت است ها! مایه‌ی عبرت است.

این وصیت، وصیت به ثلث و امثال ذلک تمام اینها مسائل بیخود است. انسان در زمان حیاتش هر چه قسمت کرد، کرده و الا اگر بخواهد بیاندازد برای بعد از حیاتش، آن چندان نصیبش نمی‌شود، نه این که نشود، می‌خواهی [بعد از] زمان حیات خرج امام حسین و تکایا و عزاداری کنی، همین الآن بکن. همین الآن یک پول اختصاص بده، خرج عزاداری سید الشهداء. می‌خواهی فرض کن من باب مثال به فقرا و ایتام و اینها کمک کنی، صدقات، خب همین الآن بیا بکن. کار امروز را به فردا [نینداز] «صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق» ابن الوقت یعنی همین الآن، همین الآن «نیست فردا گفتنت شرط طریق» تصویف در کار سلوک معنی ندارد. آدم رند کار امروز را به فردا نمی‌اندازد. فردا مال فردا، امروز مال امروز. امروز یک سهم و حصه‌ای از وجود برای ما قرار داده‌اند. سهم و حصه فردا مال فرداست. الآن، همین الآن. می‌دانید چرا مرحوم پدر ما شخص موفق بود؟ به خاطر این که ابن الوقت بود. یعنی دقیقا نمی‌خواست اوقات از او فوت بشود. همان... اصلا ایشان دأبشان این بود. ایشان می‌فرمودند که از کوچکی اصلا حال ایشان این بود. مثلا فرض بکنید که گاهی اوقات تعطیلاتی پیش می‌آید. مشق و تکالیف و اینها مدرسه می‌دهند. مثلا برای سیزده روز ایام نوروز، برای یک هفته نمی‌دانم چی؟ برای چند، ایشان می‌گفتند من می‌خواستم همان روز اول، همه سیزده روز را بنویسم. یعنی می‌آمدم توی خانه، می‌نشستم و سریعا چیز را تمام می‌کردم یا مثلا یک کاری... همیشه از واجب موسع ایشان مضیقش را اختیار می‌کردند. همان وقت اولش را! حالا موسع است و این یکی از رموز مسأله فلاح و نجاح ایشان بود. که انسان باید ابن الوقت باشد. هی تأخیر نیندازد حالا....

امام حسن علیه السلام به جناده می‌فرمایند، استعدّ لسفرک و حصّل زادک قبل حلول اجلک...

و اَعْمَلْ لَدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا و وَأَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا.^۱ در امور دنیا آن چنان باش که زندگی همیشه داری، وقتی یک کسی زندگی همیشه دارد و بداند که این، حالا همیشه نمی گویم ما، بداند تا هزار سال دیگر زنده است. می گویند آقا این منزل را بخر. حالا سال دیگر می خریم. ما که تا هزار سال زنده ایم. دو سال دیگر می خریم. آقا این کار را انجام بده حالا بعد انجام می دهیم. و کن لَدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا. همیشه تو زنده ای. خیلی اهمیت نده. دنیاست دیگر. خیلی....! و کن لِآخِرَةِ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا. برای آخرت آن چنان باش که [کانه] فردا می خواهی بمیری.

دیدید وقتی به بعضی ها خبر مرگشان را می گویند چطور به هول و ولا می افتند؟ مثلاً دکتر به آنها می گوید که یک ماه دیگر می میری. فوری عجیب همه چیز به هم می ریزد. حلالیت می طلبد. سراغ زید و عمر می رود. حلالم کنید. غیبت کردیم تهمت زدیم. قرضش را می پردازد. اگر بفهمد که مثلاً درست است ها. چرا؟ چون می بیند یک ماه دیگر دارد می میرد. یک ماه دیگر دارد می رود. و یک واقعیت هایی در جلویش است. نه! واقعیت دارد. اینطور نیست مسأله، واقعیت دارد باید بیاید حساب پس بدهد.

یک قضیه ای دارد مولانا، قضیه آن کسی که در زمان حضرت موسی زبان حیوانات را یاد گرفته بود. لابد رفقا می دانند! یکی آمد پیش حضرت موسی گفت زبان حیوانات، منطق الطیر، منطق الحيوانات به ما یاد بده. حضرت موسی گفت به صلاح نیست. گفت نه! شما یاد بده کارت نباشد. گفت خیلی خوب، می خواهی بسم الله، به او یک عنایتی کرد و زبان حیوانات را یاد گرفت، گربه چه می گوید؟ سگ چه می گوید؟ کبوتر چه می گوید؟ گنجشک... این صحبتشان را یاد [گرفت]. خیلی خوشحال آمد. دیگر وقتی توی خیابان راه می رفت حیوانات که [صدا می کردند می فهمید چه می گویند] مثلاً الاغ، چیز می کرد می فهمید گوسفند راه می رفت بع بع می کرد می فهمید، همه چیز را دیگر می فهمید، خیلی خوشحال که.... آمد و دید که خلاصه دارند با هم صحبت می کنند. [حیوانات] با هم حرف می زنند. یک غذایی انداختند جلوی خروس و سگ و این [حیواناتی که] داشت. خروس برداشت و در رفت، سگ به او اعتراض کرد. گفت چرا سهم مرا برداشتی؟ چرا چیز کردی و اینها؟ خروس گفت غصه نخور امشب قاطر یارو می میرد برو هر چه دلت می خواهد بخور. من که گوشتخوار نیستم. من گندم می خورم. من برنج می خورم. وقتی آن یابو، قاطر یا الاغش مُرد تو برو چند روزت دیگر آباد است.

^۱ کفایة الأثر، ص ۲۲۷؛ بهجة النظر، ص ۶۳.

خلاصه تا یک هفته می اندازندش توی خرابه. گفت هان! حالا وقتش است. خر یا قاطر را برداشت برد بازار فروخت و آمد. گفت موسی می گوید به صلاح نیست! چه چیز به صلاح نیست؟ چند هزار تومان قیمت دارد.

این خیلی مسأله مهمی است که انسان.... این قضیه برای هر روز ما اتفاق می افتد. هر روز. اگر ما یک منزل داشته باشیم بگویند که آقا شهرداری می خواهد بیاید این جا را خراب کند قیمت خانه آمده پایین ولی داریم فقط به شما می گویم. زود می آیم این خانه را می فروشیم که از این ضرر [خلاص شویم]. این قضیه، همین قضیه است. این به او گفته آیا پولی به ما می دهی؟ ثلث منافعت را به ما بده من یک قضیه می خواهم به تو بگویم. یا این که فرض کنید که می خواهند این جا را طرح یک خیابان بکشند. قیمت این خانه ها ده برابر می شود. ۵ برابر می شود. فوراً می رود آن خانه ها را چکار می کند؟ خانه ها را می خرد که برود بالا. خب این همین قضیه است. همین است. برای خود ما هم اتفاق افتاده، نیفتاده؟ افتاده. مولانا که بیخود نقل نمی کند، نتیجه می خواهد بگیرد. با مردم همچنان باش که توقع داری مردم با تو چنین باشند. این را هیچ وقت فراموش نکنیم ما، خیال نکنیم حالا به یک نفعی رسیدیم. خدا هزار تا چاه برایش می کند. خیال نکنیم حالا توانستیم از یک جا بهره مند بشویم. نه! آن طرف قضیه را چکار می کنی بنده خدا؟ آن طرف قضیه که دیگر حکومت دست من و شما نیست. حکومت دست کسی دیگر است. و از این قضیه در زندگی ما در بیست و چهار ساعت خیلی اتفاق می افتد. خیلی، منتهی خب حالا کم و زیاد دارد. معاملاتش یک جور، قرض یک جور، آدم برود پیش یک رفیقش از یکی یک چیزی بگوید که خودش را محبوب کند. تا این که آن با آن بد بشود. همین است. آن کسی که این کار را می کند یک روز خدا برایش همین را می آورد. همین را بوجود می آورد.

هیچ! رفت یابو را فروخت. قاطر، بغله را فروخت راحت شد. فردا سگه آمد به خروس گفت بابا تو هم که ما را سر کار گذاشتی. ما آمدیم به یک نوایی برسیم. یابو از دستان رفت. گفت گفتیم اول می رویم سراغ دل و جگرش. بعد نمی دانم فلان و این حرفها. هیچ خبری نیست. گفت غصه نخور امروز اسبش می میرد. هیچ ناراحت نباش، گفت خیلی خب، آقا اسب هم را برداشت برد بازار و به قیمت خوب فروخت. دوباره فردا شد سگه گفت بابا جون پس این علم غیبی که تو داری مثل این که به درد نمی خورد. خروس می گویند اطلاع دارد از قضایا خبر دارد زلزله که می خواهد بیاید می داند. اوقات اذان را می داند. جن و نفوس خبیثه را تشخیص می دهد. این اوصافی است که راجع به خروس می گویند دیگر. واقعیت هم دارد. ارواح نوریّه را تشخیص می دهد. اینها هست. گفت نه، گفت بابا این

اسب [را هم که فروخت!] گفت هیچ غصه نخور که امروز خودش می‌میرد. خودش می‌میرد و یک هفته سور و سات من و تو به راه است. پلو می‌دهند چلو می‌دهند. مرغ می‌دهند! تا یک هفته هم ما برنجش را می‌خوریم گوشت‌هایش را هم تو بخور. هر چه دیگر زیادی است. آقا این را که این بیچاره شنید دیگر بر سرزنان رفت سراغ حضرت موسی، ای وای به دادم برس. حضرت موسی گفت چیست؟ گفت خب مرتیکه من به تو گفتم به درد نمی‌خورد. صلاح نیست. گوش ندادی. گفت هیچی تشریفت را ببر. گفت حالا چکار کنم؟ گفت یک راه دارد و آن [این] که بروی آن صاحب اسب و صاحب یابو را راضی کنی. پولشان را بدهی. یک عذاب و یک چیزی قرار بود توی این خانه بیاید تو آمدی از خودت رد کردی. و از آن رد کردی خورد به آن. از آن رد کردی خورد به تو، این قرار بوده بیاید، در تقدیر الهی این قضیه رفته.

این آمد سراغ آن کسی که به او بغله را فروخته بود گفت، گفت من نمی‌دهم. گفتش که بغله را پس بده پولت را بگیر. گفت بغله مُرد. یابو مُرد، قاطر. گفت خب بیا پولت را بدهم، گفت نه، گفت خیلی مردی؟ خیال کردی من نمی‌دانم آنچه را که تو می‌دانی؟ آخر به آنها هم رسیده بود. گفت قرار بوده یک چیزی نازل بشود به ما. ما قاطر را خریدیم به قاطر خورده، قضیه این است. برو پی کارت. دید نه، از عهده این خریدار قاطر نتوانست بر بیاید، رفت سراغ خریدار اسب. گفتش فلانی بیا معامله‌یمان را پس بگیریم. خیار فسخ به قول معروف تو این معامله، تو خیار نداشتی فسخی نداشتی. گفتش من اصلا دلم می‌خواهد این اسب را چیز بکنی، گفت نه نمی‌شود. گفت بابا اصلا من می‌خواهم پول اسب را بدهم چکار داری؟ پولت را به تو پس می‌دهم. گفت پس نمی‌گیرم. گفت چرا؟ گفت اسب مرده. دیگر چی را بیایم پس بگیرم؟ گفت بیا پولت را پس بگیر. گفت نمی‌خواهم، گفت چرا؟ گفتش که این پول صدقه‌ای بود که این صدقه رفع بلا از ما کرده، برو پی کارت.

خلاصه آمد سراغ حضرت موسی، شیون کنان، حضرت موسی گفت نه دیگر، این هیچ راهی ندارد. کاری هم از من ساخته نیست. هر کاری که می‌کنی برو وصیتت را بکن. خلاصه حساب‌هایت را رُفت و ریس بکن که این جا راحت بروی. این بدبخت بیچاره آمد توی خانه، دیگر رفت سراغ این و آن و فلان این حرفها، تا شب خلاصه رفت! ترتیبش داده شد. دیگر همسایه‌ها را صدا کرد و حلالیت بطلب، از آن بطلب، فلان کنند. قبل از این که بمیرد رفت دیگر، یعنی این قدر با جزع و فزع و این چیزها.

حالا اگر بیایند به انسان بگویند که آقا تا یک هفته دیگر تو از دنیا می‌روی. آقا به جان شما این

قدر نمازهایمان اول وقت می شود. این قدر دیگر مواظب زبانمان هستیم. یک کلام [نایسند] نگوئیم. در اوقات بیکاری به ذکر لا اله الا الله همه اش مشغولیم. قبل از این که ساعت زنگ بزند. یک ساعت زودتر نصف شب از خواب بلند می شویم. تمام افرادی را که خلاصه پشت سر آنها حرفی زدیم ولو در کجا! می رویم رضایت و حلالیت و فلان و این حرفها می طلبیم. قربان صدقه شان می رویم. تو را خدا بیا حلالمان کن. فلان بکن. چرا قضیه اینطور است؟ به خاطر این که مسأله جدی است. مسأله جدی است. حالا بیایند یک دفعه بگویند نه آقا! به تأخیر افتاد. یک کسی برای شما یک صدقه ای داده، صدقه حسابی! به تأخیر افتاده یا یک کسی دعایی کرده یا فلان، چقدر به تأخیر افتاده؟ سی سال به تأخیر افتاده. عجب! بسیار خب، ساعت زنگ می زند، دیگر آقا خاموشش می کند. یک دست می زند که [صدایش در نیاید!] آقا تو که دیروز یک ساعت هم زودتر پا می شدی؟ حسابها دوباره به هم می ریزد. این طبیعت انسان است. طبیعت انسان این است. و اینها می برند ها. در نهایت قضیه اینها می برند. اینها بُرد می کنند.

امام مجتبی علیه السلام می فرماید: و أعمل لأخرتك كأنك تموت غدا. می خواهی فردا بمیری. اینطور برای آخرت خودت کوشا باش. اینطور برای آخرت خودت [تلاش کن]. خب حالا خداوند متعال از ما طلب می کند. این کلام سیدالشهداء علیه السلام را که رفقا تابلو کردند در چیز که به خاطر دارید که می فرماید، و اعلموا أن حوائج الناس اليكم من نعم الله عليكم فلا تملوا النعم فتحوزوا (...). نَعْمًا، حوائج مردم به شما از نعمتهای الهی است به شما. این که الآن می آید پیش شما تقاضای حاجت می کند، این از نعمتهای الهی است. از نعم ملالت پیدا نکنید. سستی نکنید. اگر این کار را بکنید نقم بر شما می آید. نقمت می آید. اینها مال چیست؟ اینها همین سؤالهای خداست استقراض خداست. خدا که استقراض می کند به این نحوه [است] حالا موقعی که او استقراض می کند ما چه هستیم؟ بخیل هستیم. این بخل مال چیست؟ این بخل مال اینست که ما به اهمیت مسأله و قضیه پی نمی بریم. مطلب برایمان شوخی است. مطلب برایمان پیش پا افتاده است. مطلب برایمان می دانیم نه این که ندانیم. درست نمی دانیم. درست نمی دانیم.

اگر رفقا یادشان باشد در عید فطر پارسال در ضمن آن خطبه ای که خوانده شد این مسأله همینطوری به زبان ما آمد، گفتم به رفقا، هیچ وقت شده از همدیگر التماس دعا کنید برای رفتن سر

^۱ ترهه الناظر، ص ۸۱.

کار؟ آقا التماس دعا داریم. دعایت چیست؟ دعا کنید ما امروز برویم سر کار، برویم کار بکنیم، تا حالا کسی این کار را کرده؟ آقا التماس دعا، برای چه؟ که از سر کار من برگردم منزل. کجا می‌خواستی بروی؟ می‌خواستی بالای کوه بروی؟ آقا دعا کنید ما برویم دکان را امروز باز کنیم. آقا دعا بفرمایید امروز ما برویم مطب را باز کنیم. دعا بفرمایید امروز ما برویم برای زن و بچه غذا بخریم، آذوقه بخریم. نان بخریم. سبزی بخریم. چرا این کار را نمی‌کنیم؟ چون اینها را جزء ضروریات زندگی می‌دانیم. ضروری است. انسان منزل را ادراک کرده، دریافته. تحویل آذوقه و تهیه غذا به عنوان یک ضرورت برای او تحقق پیدا کرده. لذا دعا هم نمی‌گوید بکنید. دعا نمی‌گوید بکنید.

هر وقت نسبت به کار سلوک، حال ما این جور شد. آن موقع به یک جایی می‌رسیم. که برای سلوک نیایم بگوییم، دعا کن، دعا کن. اگر بگویی دعا کن، ول معطلی آقا جان. راست و پوست کنده، باید به تو خندید. آقا دعا بفرمایید خدا به ما توفیق بده. ول معطلی، آقا دعا بفرمایید خدا به ما همت بده. بفرمایید چیست؟ چرا نمی‌گویید دعا کنید الآن، الآن ما همه اینجا نشستیم هر کدام از ما یک منزلی داریم. دعا اینها که خب حجره دارند. این بندگان خدا، درست یا نه؟ ان شاء الله خدا به اینها هم منزل عنایت می‌کند از این آوارگی...! نه آقا جان! بُرد با شماست. دارم می‌گویم به شماها. گول این حرفها را نخورید. بعد شماها به حرفم می‌رسید. می‌گویید پس چرا خودت نکردی؟ ما هم مثل شما یک وقتی گول خوردیم. هر کی! حالا یا حجره یا منزل، هر چی اسمش را [بگذارید]، بالأخره کسی توی خیابان که نمی‌خواهد. توی خیابان. آیا هیچ وقت تا به حال به فکر کسی رسیده که مثلا از این جا که می‌رویم خانه برویم. کجا برویم؟ بالأخره بله! ممکن است به فکر کسی برسد که از این جا حرم مشرف بشویم بعد برویم خانه. این ممکن است. اما این که اصلا خانه برویم. اصلا به فکر نمی‌آید. اصلا به ذهن نمی‌آید. چرا؟ چون این واقعیت برای ما ملموس است. ملموس است که ما از این جا باید منزل برویم. هنوز سلوک برای ما ملموس نشده.

بله! خوشمان می‌آید خوشمان می‌آید که چیز باشیم. خودم را عرض می‌کنم. حدیث نفس برای خودم می‌کنم. چرا بخواهم برای شما چیز بکنم؟ نه برای شما شاید اینطور باشد. برای من نیست. صاف و پوست کنده می‌گویم. هنوز سلوک برای من ملموس نشده، به عنوان یک ضرورت، به عنوان یک امر لازم، به عنوان یک امر حیاتی، نیست اینطور، برای شخص من ولی مسأله‌ای که در این جا هست و آن مسأله موجب می‌شود که انسان مایوس نباشد این است که رحمت پروردگار اوسع است از این نقائص ما، می‌گوید این مقدار را هم که قبول داری، عیب ندارد. این مقدار بیا، بعد بزرگتر می‌شود. بعد بزرگتر

می‌شود. همّت بالا می‌شود. از خود او باید بخواهیم. از خود او باید بخواهیم که هم توفیقش را عنایت کند هم پی‌گیری او را و هم اسمترار او را، و همه چیز، او گفته عیب ندارد، باشد. این نقائص را تو داری. خب این نقائص مال تو اما خب ما هم این جا یک چیزهایی داریم. خدا می‌گوید، خدا می‌گوید تو این نقائص را داری. خدایی من کجا رفته؟ ما هم این جا یک چیزهایی داریم که آن نقائص را ترمیم می‌کند. یا من غلبت رحمته غضبه، رحمت خدا چیست؟ اللهم انّی اسئلك برحمتک الی وسعت کلّ شیء. رحمت یعنی همین، رحمت یعنی حالت عنایت و جذب پروردگار مر عبادش را به سمت خود با تمام نقائص و با تمام کاستی‌ها. این عبارت است از رحمت پروردگار. لذا انسان باید از خدا بخواهد هر چه هست.

الحمد لله الّذی اسئله فیعطینی ان کنت بخیلا حین یستقرضنی، دیگر امشب، شب آخر است و... حالا ممکن است شب آخر باشد، چرا؟ بر حسب ظاهر، اگر مشخص شد که خب هیچی، اگر مشخص نشد. باز فردا شب هم هستیم در خدمت رفقا. دیگر امسال هم به همین کیفیت قضیه گذشت. مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر، ما هم چنان در اول وصف تو مانده‌ایم. ظاهرا از جایی دیگر بوده حالا آمده‌ایم دوباره از آن بالا. حالا از هر جا شروع کنیم کلام امام سجاد حدّ یقفی ندارد. دیگر همین مقدار را می‌توانیم بگوییم که ما در این دنیا، با همین مطالب شما خودمان را سرگرم می‌کردیم. این مقدار را که می‌توانیم بگوییم. ان شاء الله امیدواریم که **فإنّ الشّقی من حرم غفران الله فی هذا الشّهر العظیم**^۱، شقی کسی است که از رحمت خداوند در این ماه بزرگ محروم مانده.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند با رحمت و واسعة خودش ما را در زمرة سعادة قرار بدهد. و آن چه خیر و رحمت و برکت برای اولیاء و معصومین و بزرگان عنایت کرده است، ما را هم مشمول آن بگرداند و هر چه از شرّ و بدی و نعمت و دوری، آنها را مبرا داشته است، ما را نیز مشمول بگرداند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ الأملی (للصدوق)، ص ۹۳.